



دوفصلنامه تاریخ علوم و فناوری دوره اسلامی  
سال هفتم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۷  
شماره پیاپی: ۱۴

صاحب امتیاز: مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب  
مدیر مسئول: اکبر ایرانی  
سر دبیر: محمد باقری  
مدیر داخلی: زینب کریمیان  
ویراستار: پویان رضوانی  
اجرای جلد: محمود خانی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

همکاران علمی

حسن امینی \* حمید بهلول \* پویان رضوانی \* حنیف قلندری \* یونس کرامتی \* امیرمحمد گمینی  
شمامه محملی فر \* یونس مهدوی \* سجاد نیک فهم خوب روان

مشاوران علمی

پرویز اذکائی \* یوسف ثبوتی \* توفیق حیدرزاده  
محمدابراهیم ذاکر \* حسن طارمی \* حمیدرضا گیاهی یزدی  
مهلی محقق \* حسین معصومی همدانی \* محمدجواد ناطق \* سیدحسین نصر  
علی بابایف (جمهوری آذربایجان) \* جان لنارت برگرن (کانادا) \* گلن وان بروملن (کانادا) \* احمد جبار (فرانسه)  
سرگی دمیدوف (روسیه) \* رشدی راشد (فرانسه) \* جمیل رجب (کانادا) \* سری رامولا سارما (آلمان) \* ژاک سزبانو (سوئیس)  
جورج صلیبیا (امریکا) \* حکیم سید ظل الرحمان (هند) \* رادا چاران گوپتا (هند) \* ریچارد لورج (انگلستان)  
مصطفی موالدی (سوریه) \* یان پیتر هوخندایک (هلند) \* میچیو یانو (ژاپن)

تصویر پشت جلد: فواد سرگین، پژوهشگر تاریخ علوم دوره اسلامی

نشانی مجله: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین خیابان دانشگاه و ابوریحان، ساختمان فروردین، شماره ۱۱۸۲، طبقه چهارم، شماره ۱۶  
کد پستی: ۹۳۵۱۹-۱۳۱۵۶ تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir  
miraselmi@mirasmaktoob.ir / miraselmi90@gmail.com

بها: ۲۰.۰۰۰ تومان

## نامه‌ای از دختر فواد سزگین

هلال سزگین<sup>۱</sup>  
پروانه عروج‌نیا<sup>۲</sup>

اشاره: در پی فراخوان مرکز پژوهشی میراث مکتوب برای تدوین یادنامه‌ای در بزرگداشت مرحوم پروفسور فواد سزگین، نوشته‌ی زیر با عنوان پدرم فواد سزگین از دخترش، هلال سزگین، به این مرکز رسید که ترجمه‌ی آن را در ادامه می‌خوانید. م. ع.

مدت زیادی طول کشید تا سهم پدرم را در تاریخ علم قدر بدانم و اینکه دریابم که اصلاً تاریخ علم چه چیزی است. یکبار پدرم به من گفت که تاریخ علم زمینه‌دلخواه برای اوست و به او این امکان را می‌دهد که علوم طبیعی و علوم انسانی را به هم پیوند دهد. او می‌توانست پژوهشهای تاریخی داشته باشد و به ریاضیات و نجوم و غیره هم بپردازد. به هر حال، برای من در عالم کودکی پدر و مادرم آمیخته‌ی خوشایند و خلاقانه‌ای بودند که در آن همه چیز وجود داشت: توده‌های کتاب که در اتاق نشیمن و در اتاق کار جمع شده بود؛ کابینت‌های چوبی با کارت‌هایی که برچسب‌های جغرافیا، ریاضیات، شیمی، پزشکی ... داشتند. مدل منظومه‌ی شمسی که پدرم بارها و بارها با آن به من نشان داده بود که چگونه ماه به دور زمین و زمین به دور خورشید می‌چرخد. به یاد می‌آورم که یکبار حرکات منظومه‌ی شمسی به این صورت به من نشان داده شد: مادرم روی صندلی در نقش خورشید نشسته بود، پدرم دور او را در نقش زمین می‌چرخید و من هم به دور پدر در نقش ماه می‌گشتم.

روی میز پدرم انبوهی از یادداشتهای، فیش‌ها و مداد و کتاب‌ها در هم و برهم وجود داشت. بی‌نظمی او زبانزد بود، اما اثبات شد نظمی که در سر او درباره موضوعات کاری‌اش وجود داشت به پراکندگی اشیاء روی میزش ارتباطی نداشت. او موسیقی کلاسیک، به‌ویژه باخ، هندل و موتزارت را دوست داشت؛ سیمی از رایانه‌ی رومیزی خود به اتاقم کشیده بود و من می‌توانستم از طریق بلندگو در

1. Hilal Sezgin, hilalsezgin@aol.com

۲. مدیر گروه عرفان بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، porujnia@gmail.com



حین خوابیدن با او به موسیقی گوش بدهم. البته او صدای موسیقی را دوست داشت؛ ولی با اپرا و هر ترانه‌ای که با موسیقی خوانده می‌شد بیگانه بود.

او به قول معروف پروفیسور سر به هوا و گیجی بود، با روحی که در قرن‌های دیگر سیر می‌کرد. مادرم و من اغلب در این باره با او شوخی می‌کردیم: مثلاً سر میز عصرانه در مورد هر چیزی صحبت می‌کردیم، و بعد به طور ناگهان از او می‌پرسیدیم که درباره‌ی چه چیزی داشتیم حرف می‌زدیم. پدرم به سختی تلاش می‌کرد تا ثابت کند که به صحبت‌ها گوش داده است و سعی می‌کرد حافظه‌ی کوتاه مدت خود را به کار گیرد و برخی از کلماتی را که

شنیده بود به یاد آورد. اما افکارش همیشه جای دیگری بود. در لابه‌لای کتاب‌های خود، شاید جایی در قرن یازدهم یا دوازدهم میلادی.

اما درست نیست که فکر کنیم اصلاً اهل کار و عمل نبود. در خانه‌مان اتفاقی داشتیم که او در آن نسخه‌هایی از کتاب‌های قدیمی و آسیب دیده را تعمیر و صحافی می‌کرد. در زیرزمین میز کاری داشت که کاملاً برای این کار مجهز شده بود. او برخی از دیوارها را با چوب پوشانده بود، و به یاد دارم که چگونه یک بار تمام وسایل آشپزخانه‌ی ما بازسازی و نو شد. یک شب بعد از شام من و مادرم با شک و تردید، پدرم را با وسایل آشپزخانه ترک کردیم و صبح بعد شگفت زده شدیم، زمانی که همه‌ی صندلی‌ها کاملاً با مخمل خاکستری روکش شده بود، انگار یک حرفه‌ای این کارها را انجام داده بود.

او شیوه و طرز تفکر بسیاری از مردان هم نسلش را که می‌گذاشتند تا همسرانشان به تنهایی همه‌ی کارهای خانه را انجام دهند، رد می‌کرد: خودش میز را می‌چید، برنج می‌پخت و چای عصرانه درست می‌کرد. تا زمانی هم که می‌توانست راه برود، اصرار داشت که ظرفهای خودش را به آشپزخانه ببرد و خودش آنها را بشوید. از کارهای همیشگی و یا عادات مرسوم پدرم، عصرها این بود که از من و مادرم با میوه‌های پوست کنده و آجیل پذیرایی کند. او تصویر پاشاها را که از زنان کار می‌کشیدند، دوست نداشت. در ضمن، من از دوران کودکی مجاز به استفاده از کارگاهش بودم؛ چون به نظر او دختران باید مانند پسران یاد بگیرند تا چیزهای مختلف را تعمیر کنند، پدرم به من یاد داد که چگونه از چکش و اره استفاده کنم. یادم هست که از سن پنج سالگی مجاز به کار در کارگاهش بودم ولی فقط مته برقی تابو بود. او صحافی کتاب، و دوچرخه سواری و شنا کردن را به



من یاد داد. پدر و مادرم هر دو عقیده داشتند که دختران مانند پسران می‌توانند هر کاری را انجام دهند، حتی از نظر انجام کارهای بدنی هم با آنها فرق ندارند؛ خوب به یاد دارم که پدرم پای یک بلوط بزرگ ایستاد و مرا تشویق کرد تا از درخت بالا بروم.

گاهی اوقات مردم از من می‌پرسند در حالی که پدرم همیشه کار می‌کرد آیا من اصلاً چهره پدرم را می‌دیدم؟ البته درست است که او همیشه خیلی کار داشت، همه روزهای هفته و جمعه و یکشنبه هم کار می‌کرد و بعد از شام هم معمولاً کار را ادامه می‌داد. وقتی ما به تعطیلات می‌رفتیم، خورشید، ساحل و مناظر تنها مختص ما بود؛ او خیلی به این امور نمی‌پرداخت. برای او کتابخانه‌ها جاذبه بیشتری داشتند. یکی از این جاذبه‌ها در استانبول بود، که ما هر تابستان به آنجا می‌رفتیم. پدرم اغلب در مجموعه کتابهای کاخ توپکاپی و یا کتابخانه مسجد سلیمانیه ناپدید می‌شد، در حالی که مادرم و من روزها را در ساحل می‌گذرانیدیم و عصرها دنبال پدرم به کتابخانه می‌رفتیم. ولی من خاطرات زیادی از بازی کردن با پدرم و شنا کردن با او در دوران کودکی دارم. او مردی بسیار مهربان و دوست داشتنی بود و در ابراز احساساتش تردید نمی‌کرد. او به معنای واقعی یک شرقی بود: با سخاوت و کریم و خونگرم نسبت به دیگران؛ و یک مسلمان متدین که هرگز ایمان خود را معیاری برای رد یا قبول دیگران قرار نمی‌داد و با آن بر دیگران فخر نمی‌فروخت.



گاهی فکر می‌کنم دیگرانی، که او را "استاد سر به هوا و گیج" یا "دانشمندی برجسته" می‌دانستند، نمی‌توانستند تصور کنند که او در عین حال چه اندازه مهربان و نرم خوب بود. او به خوبی از من و از مادرم مراقبت می‌کرد. وقتی که بیمار بودم تب داشتم یا وقتی کابوسهای بسیار وحشتناک می‌دیدم، تا حدی مثل معجزه بود که پدرم در این اوقات همیشه حضور داشت و می‌آمد و مرا بیدار می‌کرد و دلداری می‌داد و می‌گفت: "این فقط یک رویاست ...". او همیشه برای کمک به نیازمندان و فقیران

در جیش پول خرد می گذاشت. در استانبول، اغلب با ماشین از جلوی مردی می گذشتیم که روی صندلی چرخدار نشسته بود و مردم به سویش پول می انداختند. یک بار اسکناس های لیره او را باد برد، پدرم خیلی ناراحت شد از اینکه هیچ چیز گیر مرد فقیر نیامد. رنج او را در این ماجرا را من هنوز هم حس می کنم.

حتی عشق من به حیوانات، که امروز در زندگی روزنامه نگاری و خصوصی من تعیین کننده است، از مادر و پدرم به من رسیده است. از جمله اینکه من از گله ای کوچک از گوسفندان که هرگز قرار نیست ذبح شوند مراقبت می کنم تا به اندازه ای که می توانند خوشبخت باشند و طولانی عمر کنند. پدرم وقتی بچه بود چند گربه و سگ داشت که خیلی به آنها علاقه داشت. در دوران کودکی ام، گربه نر سیاهی بود که همسایگان آن را آورده بودند، این گربه برای ما روی پنجه های پا و دستش می چرخید. ترجیح می داد با ما در کنار مبل بخوابد نه بیرون خانه (به نظر همسایه ها حیوان باید بیرون خانه بماند). ما از او مراقبت می کردیم، اما او شبها را نزد صاحبان اصلی خود می گذراند. علاوه بر این، پدرم او را بغل می کرد و دور و بر خانه های همسایگان می گرداند و بعد به خانه می آورد. این کارش برای کودکان همسایه فراموش نشدنی و دلپذیر بود.

همین گربه بود که مرا متوجه این نکته کرد که همه حیوانات مانند انسانها احساس دارند؛ زمانی هم رسید که متوجه شدم که گاوها و گوسفندی که تا آن زمان گوشتشان را می خوردیم، موجوداتی هستند که مثل آن گربه احساس دارند. وقتی یک روز به پدر و مادرم گفتم که دیگر نمی خواهم گوشت بخورم، هیچ مخالفتی نشد. من فکر می کنم عشق پدر و مادرم به حیوانات بود که چنین زمینه ای را برای من به وجود آورد. مادر من بلافاصله گیاهخوار شد و پدرم هم در طی یک سال به گیاهخواری روی آورد. از آن به بعد، او هرگز در سفرهای پژوهشی و پذیرایی ها و دعوت های رسمی و حتی در میان میزبان های برجسته هم گوشت نخورد. فقط ماه های قبل از مرگش، دوستان نگرانش در ترکیه موفق شدند او را مجبور کنند تا گوشت بخورد زیرا اشتها و قدرتش به شدت کم شده بود.

از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ میلادی خاطرات زیادی از سفرهای پدرم داشتم که طی آن من و مادرم خیلی دلمان برای او تنگ شده بود. وقتی به ایران می رفت، گفت سفرش شاید یک هفته یا حتی شش هفته طول بکشد. از او پرسیدم چرا نمی خواهد به ما بگوید چقدر طول می کشد و او پاسخ داد که نمی داند چه مدت طول می کشد تا دستنوشته ای را پیدا کند. این دستنوشته در مجموعه فهرست نشده ای در کتابخانه ای قدیمی و تقریباً فراموش شده بود. سپس دوباره مدت یک ماه به دلایل مشابه به هند سفر کرد و با خود مقدار زیادی شکلات هم آورد. پدرم دوست نداشت غذای ناآشنا و نامأنوس بخورد. به نظر می رسید جای سیاه، نان و شکلات از نظر او قابل اعتمادتر بود. وقتی در دوره متوسطه درس می خواند، اغلب نان سفید و حلوا می خورد، و زمانی هم که من به دبیرستان

رفتم، پدرم چند بار برایم شکلات فرستاد. وقتی که در ترکیه بودیم، همیشه تعدادی شکلات در کیف خود داشت تا به کودکان بدهد.

زمانی را هم به یاد دارم که پدرم مدتی برای مطالعه و سخنرانی به مسکو دعوت شد. توانایی او برای یادگیری زبان واقعاً پدیده‌ای بود. شایعات بسیاری درباره تسلط او به چندین زبان وجود داشت. البته من تعداد دقیقش را نمی‌دانم. به هر حال، او در درک موضوعات بسیار گوناگون، خیلی سریع انتقال بود. همزمان می‌توانست به طور مستقیم به پروژه‌های کتاب من (که بسیار متفاوت با موضوع خودش بود) پردازد و همچنین در مورد مسائل سیاسی و هر چیز دیگری اطلاعات زیادی داشت. در عین حال، مادرم و من در مورد چگونگی خواندن پدرم شگفت زده بودیم. او که حتی خواندن نامه یک صفحه‌ای را بسیار طول می‌داد، در عین حال هیچ موضوعی را در آن نوشته فراموش نمی‌کرد. امروز، با دانش بیشتر در مورد روان‌شناسی یادگیری، معتقدم که پدرم هنگام خواندن با تأنی مطالب در واقع داشت اطلاعات جدید را با دانش قبلی خود مرتبط می‌کرد؛ احتمالاً آنها فقط برایش اطلاعات یا واژگان صرف نبودند بلکه داشت این اطلاعات را در کنار هم ثبت و ذخیره می‌کرد. آن زمان، همانطور که در ابتدا نوشتم، نمی‌دانستم که چقدر این همه فعالیت و سفرهای تحقیقاتی خاص است، در دوران کودکی، به نظرم طبیعی بود که مردم هفته‌ها به دنبال نسخه‌های خطی قدیمی باشند. فقط بعد، هنگامی که درگیری بین «غرب» و «مسلمانان» شدت گرفت به ذهنم خطور کرد که تحقیقات او جنبه سیاسی و آینده‌نگرانه‌ای هم داشت. به طور خلاصه به نظرم، تحقیقات پدرم می‌گویند آنچه ما معمولاً در مطالعه دوره‌های فرهنگی همچون یونان باستان، علوم دوره اسلامی، نوزایی در اروپا، و غیره جدا از هم می‌بینیم، در واقع آنها با هم پیوند دارند. یونانیان، ایرانیان، هندی‌ها، چینی‌ها، یهودیان، ترکان و عرب‌ها با هم، پایه و اساس آنچه ما به عنوان علم امروز می‌شناسیم بسط دادند. نوزایی اروپایی فقط کشف مجدد دانش و معارف فراموش شده یونان نبود، بلکه بسط دانشها و علوم و مهارت‌های ریاضی دوره اسلامی هم بود. اما پیام سیاسی این امر رقابت نیست؛ یعنی اینکه بگوییم: «کدام ملت و نژادی بیشتر کشف کرده است؟» - بلکه پیام آن همکاری است. فرهنگ‌های جهان آنگونه که برچسب‌های رایج القا می‌کنند، جدا از هم نیستند. همه این فرهنگ‌ها و نژادها دانش و معارف را به نحو مشترک حفظ کردند و بسط و انتقال دادند و در عین حال - به نظر من با این که پدرم در پژوهش‌هایش این پیام را داشت، اما این پیام ماهیت سیاسی و حزبی نداشت. او در پژوهش‌هایش به دنبال رفع تشنگی و رفع کنجکاوای خود به عنوان یک محقق بود. چند سال پیش از مرگش، یک بار به من گفت وقتی کار کارل فریدریش بروکلمان را دید دریافت که وظیفه و هدف خود را در زندگی یافته است: کشف و دریافت حقیقت. او می‌خواست بداند و توضیح دهد که واقعیت چه بوده و نه اینکه به دنبال چیزی باشد که مناسب

خودش یا دیگران است. نتیجه پژوهش‌هایش نیز چنین پیام زیبایی داشت؛ پیامی که رنگ و بوی آشتی جویی بین فرهنگها داشت و این جنبه مثبت کار او، علاوه بر آن روح حقیقت جویی و علاقه‌اش به دانش بود.

یکبار پدرم برایم تعریف کرد که مردم در مورد پدرش می‌گفتند که او هرگز در زندگی‌اش دروغ نگفته بود. من از پدرم پرسیدم، "و شما؟" او یک‌بار خورد و به من نگاه کرد و گفت: خوب، او فکر می‌کند و امیدوار است که حتی یک بار دروغ نگفته باشد! - چه زیباست که انسان در اذعان به حقیقت جدیت داشته باشد و به گونه‌ای اصیل زندگی کند.

لونیورگ، فوریه ۲۰۱۹ [بهمن ۱۳۹۷ش]



آرامگاه فواد سزگین در پارک گلخانه استانبول

